

جنگ به منزله ابزار سیاست

نوشته: Karl Von Clausewitz

مترجم: سید محمد طاهایی

چکیده:

مقاله حاضر ترجمه فصل ششم^(۱) از جلد هشتم کتاب "دربارۀ جنگ"^(۲) است. نویسنده در این فصل، ارتباط دو مفهوم جنگ و سیاست، که به دلایل گوناگون با زندگی اجتماعی آمیخته شده‌اند، را در سطح تصمیم‌گیرهای کلان جامعه مورد بحث و بررسی قرار داده است. بطور کلی کلاوسویس برخلاف متفکران جنگ محور در سطح روابط بین الملل، عامل جنگ را جزء ذات اجتماعی و به بیان دیگر یک امر دائمی در حیات جامعه ندانسته، آن را به عنوان یک امر جایگزین^(۳) برای سیاست قلمداد می‌کند. شایان ذکر است که رابطه دو مفهوم جنگ و سیاست باید با تفکر و معیارهای اسلامی بررسی شود و در پرتو آن، نظریات افرادی چون کلاوسویس سنجیده و ارزیابی شود که بدین وسیله پرداختن به این مباحث را به اندیشمندان اسلامی پیشنهاد می‌کنیم.

مقدمه:

کلاوسویتس، ژنرال پروسی^(۴) و صاحب‌نظر در مباحث استراتژیک، در سالهای ۱۸۳۱-۱۷۸۰ می‌زیسته است. وی در جنگهای سلاطین اروپایی علیه ناپلئون (۱۵-۱۸۱۳) حضور داشته و پس از جنگ نیز پایه‌گذار مدرسه نظام در پروس بوده است.

نوشته‌های کلاوسویتس بویژه کتاب "درباره جنگ" وی موقعیت خاصی در تاریخ اندیشه‌های نظامی دارد. آثار این نویسنده در امور دفاعی و هدایت جنگ، پس از مرگ وی در ۱۰ جلد منتشر شد. بیشتر کتابهای نظامی به نسبت موضوعات خود، بهره‌هایی از آثار این نویسنده برده و تقریباً تمامی دایرةالمعارفها با عنوانهای جنگ و استراتژی، از او یاد کرده‌اند. اندیشه‌های وی بر نظریات متفکران روابط بین الملل نیز سایه افکنده است.

از نمونه‌های آشکار آن "ریمون آرون" است. وی به همان میزان که از مارکس وبر در بعد جامعه‌شناسی سیاسی الهام گرفته، در زمینه روابط بین الملل و جنگ نیز از تفکرات کلاوسویتس تأثیر پذیرفته است. وی در بین اندیشمندان مارکسیست نیز جایگاه خاصی دارد. لنین جمله معروف کلاوسویتس با عنوان "جنگ ابزار سیاست است" را در قالب "سیاست ابزاری برای جنگ است" ریخته و در تحلیلهای اجتماعی از آن بهره جسته است.

جنگ و زندگی سیاسی

ما تاکنون وجوه تمایزی که جنگ را از دیگر جنبه‌های علائق انسان، اعم از فردی و اجتماعی، متمایز می‌سازد، مورد توجه قرار داده‌ایم. مقصود تفاوتی است که از سرشت آدمی نشأت می‌گیرد، در نتیجه هیچ فلسفه‌ای نمی‌تواند آن را حل کند. ما این ناسازگاری را از زوایای گوناگون مورد بررسی قرار داده‌ایم تا هیچیک از عناصر متضاد آن از قلم نیفتاده باشد.

اکنون باید در جستجوی وحدتی بود که این عناصر به ظاهر متباین را در زندگی واقعی با هم ترکیب می‌کند و بعضاً از طریق خنثی کردن یکدیگر به دست می‌آید. اگر تأکید بر تناقضات، (با تمام وضوح ممکن) و عنایت به عناصر مختلف بطور جداگانه ضرورت نمی‌داشت، ممکن بود ما از همان ابتدا چنین وحدتی را فرض کنیم. این یگانگی در ذات این

مفهوم نهفته است که "جنگ تنها یک شاخه از فعالیت سیاسی به شمار می‌رود" به این معنی که به هیچ وجه مفهوم مستقلی نیست.

البته واضح است که سیاست به معنی تعامل میان حکومتها و ملتها، تنها منشأ جنگ است، لکن ممکن است فرض شود که جنگ، این رابطه را معوق می‌گذارد و آن را با شرایط کاملاً متفاوتی جایگزین می‌سازد که هیچ قانونی جز قانون خویش بر آن حکومت نمی‌کند، در حالی که بر عکس، ما مدعی هستیم جنگ صرفاً ادامه همان گفتگوهای سیاسی است که ابزار دیگری بدان افزوده شده است و بطور عمده عبارت "همراه با روشهای دیگر" رابه کار می‌بریم زیرا می‌خواهیم روشن کنیم که جنگ به خودی خود روابط سیاسی را قطع نکرده، یا آن را به چیزی کاملاً متفاوت تبدیل نمی‌کند.

در واقع آن گفتگوها صرف نظر از ابزاری که در آن به کار گرفته می‌شود، ادامه می‌یابد. خطوط اصلی که در راستای آن حوادث نظامی جریان می‌یابد و بدانها محدود می‌گردد، خطوط سیاسی است که از طریق جنگ در جهت صلح بعدی استمرار می‌یابد. اگر چنین نباشد چگونه خواهد بود؟

آیا زمانی که دیگر یادداشتهای دیپلماتیک مبادله نمی‌شود، روابط سیاسی میان ملتها و حکومتهاشان متوقف می‌گردد؟ آیا جنگ جز بیان دیگری از تفکرات و یا شکل دیگری از گفته یا نوشته آنهاست؟

اگر چه قواعد جنگ ممکن است از آن خودش باشد، اما منطقتش چنین نیست. اگر چنین باشد، جنگ را نمی‌توان از زندگی سیاسی جدا دانست و چنانچه آن را جدا بدانیم، در این صورت ارتباطات بیشماری که دو عنصر را به یکدیگر پیوند می‌دهد از بین رفته، ما با چیزی بیهوده و عاری از مفهوم روبرو می‌گردیم. این نحوه تلقی گریز ناپذیر خواهد بود، حتی اگر جنگ فراگیر، و عامل دشمنی مهار نشده باشد.

آیا تمام عواملی که جنگ را می‌سازند و ویژگیهای چشمگیر آن را تعیین می‌کنند، عواملی همچون میزان نیرو و متحدان هردشمن، ویژگی مردم و حکومتهای آنها و نظایر آن،

که در فصل نخستین جلد اول کتاب فهرست شده است، سیاسی نیستند و با فعالیت سیاسی به گونه‌ای که جدایی آنها از یکدیگر غیرممکن باشد، مرتبط نیستند؟ به هر حال به خاطر سپردن همه این مفاهیم به هنگام مطالعه و پرداختن به واقعیات عملی، بسیار حیاتی است. سپس مابه این نکته خواهیم رسید که جنگ، آنطور که تئوری طلب می‌کند، به گونه‌ای مهار نشده هم به سوی بی‌نهایت میل نمی‌کند، بلکه باید به عنوان بخشی از یک کل، که نامش سیاست است، اعمال شود.

سیاست در به کارگیری جنگ، از تمام نتایجی که از طبیعت جنگ ناشی می‌شود شانه خالی می‌کند و از نتایج احتمالی آن کمتر به خود نگرانی راه می‌دهد و تنها احتمالات آنی و ضروری آن را مورد ملاحظه قرار می‌دهد. گرچه این‌گونه برخورد، موضوع را تا اندازه زیادی با تردید روبرو می‌سازد و آن را به صورت یک بازی در می‌آورد، در عین حال، هر دولتی اطمینان دارد با مهارت و فراست می‌تواند بر دشمن خود غالب شود. بنابراین، سیاست، عنصر مخرب جنگ را صرفاً به صورت یک ابزار در می‌آورد و شمشیر هولناک دودمی را که باید تنها با یک ضربت و با تمام قدرت فرود آید، به یک سلاح ضعیف و بعضاً آهن پاره‌ای بی‌خطر، که تنها برای ایجاد فشار، فریب دشمن و پیشگیری مناسب است، مبدل می‌سازد. لذا تناقضاتی که در جنگ وجود دارد به این خاطر که انسان طبیعتاً موجودی ترسو است، بر طرف شده و چنانچه این راه حل قضیه باشد، ما می‌پذیریم. اگر جنگ بخشی از سیاست است، پس سیاست ویژگی آن را تعیین خواهد کرد. همینطور سیاست ممکن است به عامل جاه طلبی و قدرت (به همان شکل که جنگ خواستار آن است) تبدیل شود و این در صورتی اتفاق می‌افتد که جنگ شکل قطعی و کامل خود را به دست آورد.

اگر جنگ را در پرتو این موضوع ببینیم، دیگر لازم نیست که از جنبه قطعیت آن چشم پوشیم، بلکه به عکس، باید پیوسته آن را به یاد داشته باشیم. تنها در صورتی که چنین نگرسته شود، می‌تواند وحدت خود را از نو باز یابد و صرفاً در این هنگام است که می‌تواند ملاحظه کرد، جنگها همگی دارای طبیعت یکسانی هستند و فقط این جنبه است که ملاک صحیحی را برای درک و قضاوت درباره مقاصد بزرگ فراهم می‌کند. البته سیاست، نفوذ و تأثیر خود را

در جزئیات عملیات گسترش نمی‌دهد؛ مثلاً "ملاحظات سیاسی، گم‌آوردن نیروهای محافظ یا استخدام گشتیها را تعیین نمی‌کند، اما در زمینه‌های طراحی جنگ، لشکرکشیها و حتی نبردها نفوذ بیشتری دارد. به همین دلیل است که در آغاز برای طرح این نظر ضرورتی احساس نکردیم، طرح این دیدگاه، در مرحله مطالعه جزئیات کمک زیادی نمی‌کرد و حتی ممکن بود مایه سردرگمی نیز باشد. اما هنگامی که طراحی یک جنگ یا یک لشکرکشی نظامی در دست مطالعه است، پرداختن به این نظر قابل چشم‌پوشی نیست. هیچ امری در زندگی مهمتر از یافتن یک دیدگاه صحیح برای مشاهده و قضاوت در مورد حوادث و سپس تمسک به آن نیست.

تنها یک نظر است که می‌تواند دیدگاه همبسته و مشترکی را نسبت به کل پدیده‌ها به دست دهد و فقط با تمسک به آن می‌توان از بی‌ثباتی و ناهمگونی پرهیز کرد. اگر طراحی جنگ مانع از اتخاذ نظری دو یا چندگانه شود - بدین معنی که در ابتدا دیدگاهی نظامی، سپس چشم‌انداز اجرایی و بعد از آن نظر سیاسی و نظیر آن رابه کار برد - آن وقت این سؤال پیش می‌آید که آیا ما مجبوریم که سیاست را بر هر چیزی دیگری مقدم بدانیم.

می‌توان اینطور توافق کرد که هدف سیاست یکی کردن و تلفیق تمام جنبه‌های داخلی اداری حکومت اعم از ارزشهای معنوی، و هر چیز دیگری که هدف یک فیلسوف اخلاقی ممکن است به آن اضافه کند، باشد. البته سیاست به خودی خود چیزی نیست، او در واقع متولی تمامی این منافع در مقابل جهان خارج است.

اینکه سیاست می‌تواند به خطا مخدوم جاه‌طلبی‌ها، منافع خصوصی و مایه خودبینی حکام در مسیر قدرت باشد، نه مختص اینجاست و نه هیچ جای دیگر. مفهوم هنر جنگ به هیچ وجه نمی‌تواند به عنوان جایگزین سیاست تلقی شود، بلکه تنها می‌توان سیاست را به عنوان نماینده تمامی منافع جامعه تلقی کرد. بنابراین سؤال اصلی این است که آیا به هنگام طراحی جنگ، نظر سیاسی باید جای خود را به یک نظر نظامی (اگر بتوان یک نظر نظامی خالص تصور کرد) بدهد، بدین معنی که بطور کامل محو و مطیع دیدگاه نظامی شود و یا نظر سیاسی مسلط باقی بماند و چشم‌انداز نظامی، تابع او گردد.

اینکه در آستانه وقوع جنگ باید بکلی از به حساب آوردن دیدگاه سیاسی دست

کشید، به سختی قابل تصور است، مگر اینکه دشمنی و عداوت صرف، همه جنگها را به شکل مبارزه برای مرگ و زندگی درآورد. در واقع، همانطور که قبلاً گفتیم، جنگ خود چیزی جز تجلیات سیاست نیست. تابع قرارداد نظر سیاسی نسبت به نظر نظامی، مضحک و بی معنی خواهد بود، زیرا این سیاست است که جنگ را به وجود می آورد. سیاست عقل راهنما و جنگ تنها یک ابزار است، نه عکس آن. بنابراین هیچ امکان دیگری وجود ندارد، مگر اینکه دید نظامی تابع دید سیاسی باشد. اگر ما طبیعت واقعی جنگ را به یاد بیاوریم که ویژگی ممکن و شکل کلی هر جنگی اساساً باید در پرتو عوامل و شرایط سیاسی بررسی شده باشد در این صورت جنگ باید همواره به عنوان یک سازمان و اندام کامل که اجزای آن نتوانند از یکدیگر جدا باشند در نظر گرفته شود؛ به گونه ای که هر اقدام جزئی، به کل مجموعه کمک کند و خود از یک مفهوم اصلی ناشی شود. بنابراین کاملاً واضح و قطعی خواهد بود که نظر نهایی در مورد اداره جنگ، یعنی دیدگاهی که خطوط اصلی عمل را تعیین می کند، باید صرفاً سیاست باشد. به این ترتیب از چنین دیدگاهی است که طرحریزی صورت می گیرد، چنانکه گویی از یک قالب است، در این صورت قضاوت و درک آسانتر و طبیعی تر می شود، عقاید بهبود می یابد، انگیزه ها محکم شده، تاریخ مفهوم پیدا می کند. مجدداً از این دیدگاه ضرورتی ندارد که دیگر هیچ تعارضی بین منافع نظامی و سیاسی به وجود آید و اگر چنین تضادی به وقوع پیوست، نشانگر عدم درک صحیح نسبت به واقعیات است. ممکن است اینطور برداشت بشود که سیاست خواسته هایی را از جنگ دارد که نمی تواند آن را انجام بدهد، اما فرضیه مزبور باین تصور اجتناب ناپذیر، که "سیاست به ابزاری که وی را به سوی هدفهایش سوق می دهد اطلاع کافی دارد"، مغایر است. اگر سیاست توان پیشبینی روند حوادث نظامی را دارا باشد، لذا بطور کامل و منحصرأ در اینکه باید چه روندی برای هدفهای جنگی تعیین شود، ذی حق است.

بطور خلاصه، در بالاترین سطح، هنر جنگ به سیاست باز می گردد اما سیاستی که از طریق میدانهای رزم به کار گرفته می شود تا فرستادن یا دداشتهای سیاسی. اکنون ما می توانیم ببینیم که اصرار بر یک توسعه عظیم تسلیحاتی و یک اندیشه صرفاً نظامی تا چه اندازه می تواند غیر قابل درک و خسارت بار باشد. همچنین فراخوان سربازان به گونه ای که بسیاری

از حکومتها در زمان طراحی یک جنگ انجام می‌دهند و آنها را برای یک مصلحت صرفاً جنگ طلبانه احضار می‌کنند، چقدر غیر معقول است. حتی نزد نظریه پردازان، اصرار بر اینکه تمامی منابع موجود نظامی باید در اختیار یک فرمانده نظامی قرار گیرد، به گونه‌ای که براساس آنها بتواند طرحهای صرفاً جنگی را برای لشکرکشی‌های خود تنظیم کند، ارزش معنایی کمتری دارد. این موضوع به هر صورت یک مسأله مشترک تجربی است که علی‌رغم تفاوت‌های عمده و توسعه جنگ مدرن، خطوط اصلی آن هنوز به وسیله دولتمردان تعیین می‌گردد و به عبارت دیگر چنانچه بخواهیم به زبانی فنی بیان کنیم به وسیله یک مجموعه صرفاً سیاسی نه نظامی؛ این به همان طریقی است که باید انجام شود. در حقیقت، درباره هیچ طرح عمده مورد نیاز جنگ نمی‌توان در بی‌خبری و جهل عوامل سیاسی، بطور مؤثر کار کرد و لذا هنگامی که مردم درباره مضر بودن تأثیر سیاست بر مدیریت جنگ سخن می‌گویند، آنها در واقع آنچه را که مقصودشان بوده بیان نکرده‌اند. نزاع آنها با خود سیاست باید باشد نه نفوذ آن. چنانچه سیاست، صحیح، یعنی موفقیت آمیز باشد، هرگونه تأثیر آگاهانه آن بر اداره جنگ حتماً مفید خواهد بود و چنانچه تأثیر وارونه داشته باشد، در این صورت آن سیاست است که به غلط طرح‌ریزی شده است. پس اگر دولتمردان تنها به دیده‌ای به حرکتها و اقدامات نظامی، نظر کنند که برای ایجاد تأثیراتی باشد که با طبیعتشان بیگانه است، آن وقت تصمیمات سیاسی اثر وخیمتری بر جای خواهد گذاشت، درست مانند فردی که بر یک زبان بیگانه تسلط کافی نیافته است و در بیان صحیح خود اشتباه می‌کند، دولتمردان نیز گاهی دستوراتی صادر می‌کنند که خلاف آن چیزی از آب درمی‌آید که منظور دارند. این مطلب بارها اتفاق افتاده است و نشان می‌دهد که یقیناً فهم مسائل نظامی برای متصدیان امور سیاسی یک امر حیاتی است. قبل از ادامه بحث، باید از یک برداشت غلط پیشگیری کنیم. ما از این باور دور هستیم که یک وزیر جنگ با سوابق درخشان، یک مهندس متبحر یا حتی یک سرباز با تجربه، براساس تجربیات ویژه خود، می‌تواند بهترین اداره کننده سیاست باشد (همیشه فرض می‌شود که فرمانروا خودش تحت کنترل قرار نمی‌گیرد). فکر ما کاملاً "غیر از این است. آنچه مورد نیاز به دست آوردن چنین مقام و مسئولیتی است، قوه درک و نیروی

شخصیت ممتاز است و وی در هر حال می‌تواند اطلاعات ضروری نظامی را از راه‌های ممکن به دست آورد. امور سیاسی و نظامی فرانسه هیچگاه بدتر از هنگامی که برادران "Bell-Isle" و "Ducde chosieul" مسئول آن بوده‌اند، نبوده است - گرچه هر دو سربازان خوبی به شمار می‌آمدند - اگر قرار است جنگ کاملاً با هدفهای سیاسی هماهنگ باشد و سیاست نیز با ابزار موجود برای جنگ متناسب شود، در آن صورت به جز موردی که دولتمرد و سرباز در یک فرد آمیخته شده باشد، تنها راه حل صحیح این است که فرماندهی کل را، عضو کابینه، مجسم کنیم تا کابینه بتواند در ابعاد اساسی فعالیت‌های وی سهیم باشد، اما آن هم به نوبه خود، تنها زمانی شدنی است که کابینه (یعنی همان کابینه) در آستانه عملیات باشد به گونه‌ای که بتوان بدون وقفه در هر زمینه‌ای تصمیم گرفت. این همان کاری است که امپراتوری اتریش در سال ۱۸۰۹ و دولت‌های متحد در سالهای ۱۵-۱۸۱۳ انجام دادند. بنابراین، تجربه و عمل کاملاً صحت خود را توجیه کرد.

این، بسیار خطرناک است که هر نظامی‌ای، به استثنای فرمانده کل اجازه اعمال نفوذ در کابینه را داشته باشد، چرا که خیلی کمتر به یک اقدام جدی و صحیح منجر می‌شود، به عنوان نمونه وضعیت فرانسه بین سالهای ۹۵-۱۷۹۳، زمانی که کارنوت جنگ را از پاریس هدایت می‌کرد، بکلی غیر قابل اجرا و گسترش است، زیرا ارباب و تهدید تنها به وسیله یک حکومت انقلابی می‌تواند به عنوان یک سلاح به کار گرفته شود.

اجازه بدهید از برخی مشاهدات تاریخی نتیجه بگیریم. در آخرین دهه قرن هیجده، هنگامی که تغییرات قابل ملاحظه‌ای در هنر جنگ به وقوع پیوست، بهترین ارتشها دیدند بخشی از نظریاتشان بی‌اثر شده و پیروزیهای نظامی در مقیاسی به وقوع پیوستند که تا آن زمان غیر قابل تصور بود، چنین تصور شد که تمامی اشتباهات نوعاً اشتباهات نظامی بوده‌اند. آشکار شد که هنر جنگ که دیر زمانی به دامنه‌ای محدود از امکانات عادت کرده بود، در رویارویی با قدرت انتخابی که بسیار فراتر از این محدوده قرار داشت، کاملاً "حیرت زده" شده بود، اما قطعاً این مسأله علیه طبیعت خود جنگ رخ نداد. اندیشمندانی که چشم انداز وسیعتری داشتند، این موقعیت را به نفوذ عمومی که

سیاست، قرن‌ها بر هنر جنگ اعمال کرده بود، نسبت می‌دادند و آن را به سمت یک امر نسبی و اغلب افکار موهوم و غیر واقعی سوق می‌دادند.

واقعیات همانطور بود که آنها می‌دیدند، اما در اینکه آن را یک رویدادی می‌دیدند که می‌توان از آن پرهیز کرد اشتباه می‌کردند. دیگران فکر می‌کردند راه حل نهایی هر چیز در به کارگیری سیاستهایی است که توسط اتریش، پروس، انگلیس و... در حال حاضر دنبال می‌شود. اما آیا حقیقت داشت که ضربه واقعی نظامی بود تا سیاسی و یا در قالب عبارات ما، آیا مصیبت وارده ناشی از تأثیر سیاست بر جنگ بود و یا خود سیاست اشتباه بود؟

بطور آشکار تأثیرات عظیم انقلاب کبیر فرانسه به دیگران، خیلی به واسطه مفاهیم و روشهای جدید نظامی نبود، بلکه به دلیل تغییرات بنیانی در سیاستها و ساختار حکومتی فرانسه، و ویژگی جدید حکومت، شرایط تغییر یافته مردم و نظایر آن بوده است. اینکه حکومتهای دیگر عاجز از درک این تغییرات بودند و می‌خواستند با روشهای سنتی خود، آن نیروی عظیم را شکست دهند، اینها همه اشتباهات سیاسی بود. آیا یک دیدگاه نظامی صرف می‌توانست انسان را قادر سازد علل این کاستی‌ها را آشکار و آنها را علاج کند؟ قطعاً چنین نبود، حتی اگر حقیقتاً یک استراتژیست متفکر قادر به کاهش میزانی از پیامدهای آن می‌بود، بواسطه طبیعت عناصر دشمنی و نیروی این عناصر در مقابل پیشبینی تأثیرات نهایی آنها، کاملاً غیرممکن بود که فرد مزبور بتواند براساس تفکرات خود عمل کند. قطعاً تا زمانی که دولتمردان، دست کم ماهیت نیرویی را که در فرانسه ظهور کرد و همچنین شرایط سیاسی به وجود آمده در اروپا و تأثیرات وسیع آن بر جنگ را درک نکرده باشند، نخواهند توانست تأثیرات گسترده‌ای را که همه اینها بر جنگ داشته، پیش بینی کنند و از بهترین شیوه کاربری آن استفاده نمایند. پس از این مرحله بود که می‌توانستند از مقیاس ابزاری که باید به کار گرفته شود و بهترین شیوه کاربری آن استفاده نمایند. بطور اختصار، ما می‌توانیم ادعا کنیم که بیست سال پیروزی انقلاب فرانسه، عمدتاً از اشتباهات سیاسی دشمنان وی ناشی می‌شد. البته صحیح است که این اشتباهات، هنگام جنگها آشکار شده و در نتیجه، تمام انتظارات سیاسی آنها را ناکام گذاشت. در واقع، دردسر به وجود آمده، به واسطه این نبود که دولتمردان

عقیده نظامیان را نادیده می‌گرفتند، بلکه هنر جنگی که سیاستمداران بر آن تکیه کرده بودند، قسمتی از دنیایی بود که ایشان واقعی می‌پنداشتند، به بیان دیگر یک شاخه‌ای از کشورداری متداول و یک ابزار آشنایی بود که برای سالیان طولانی به کار گرفته می‌شد، لکن آن شکل از جنگ طبیعتاً در اشتباهات سیاسی سهم بود و در نتیجه نتوانست آن را اصلاح کند. البته این هم صحیح است که خود جنگ نیز دستخوش تغییرات مهمی در ویژگیها و روشها شده، تغییراتی که جنگ را به شکل مطلق خود نزدیکتر ساخته است. اما این تغییرات آنطور که گفته می‌شود به واسطه اینکه فرانسه خود را از کنترل و قید سیاست رها ساخت، به وجود نیامد، بلکه تغییرات مزبور به دلیل موقعیت جدید سیاسی، که انقلاب فرانسه هم در آن کشور و هم در اروپا به عنوان یک کل ایجاد کرده بود، به وقوع پیوست. شرایطی که روشهای نوی را به وجود آورد و نیروهای جدیدی را به حرکت درآورد. و بنابراین، انرژی فوق‌العاده‌ای را که به صورت دیگر قابل تصور نبود ممکن ساخت.

در نتیجه، تغییر در هنر جنگ به سبب تغییر در سیاستها بوده است. بسیار بعیدتر از اینکه گفته شود آن دو غیر مرتبط به یکدیگر هستند، این تغییرات دلیل محکمی بر ارتباط پایدار آنها با هم است.

یکبار دیگر تأکید می‌کنیم که جنگ ابزار سیاست است، و ضرورتاً باید ویژگیهای سیاست را در برداشته باشد و به وسیله استانداردهای آن سنجیده شود. رفتار جنگ در شکل کلی خود ماهیتی سیاسی دارد که شمشیر را به جای قلم در دست می‌گیرد و لکن نه بر آن اساس از تفکر بر پایه قانونمندیهای خویش باز می‌ایستد.

۱) تحت عنوان تدابیر جنگی

2) on war

3) Alternative

۴) کشور آلمان تا قبل از سال ۱۸۷۰ به دو قسمت، یکی کشور پروس و دیگری ایالت‌های تحت نفوذ

امپراتوری اتریش تقسیم می‌شد.